

پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
ماه‌نامه علمی (مقاله علمی - پژوهشی)، سال بیستم، شماره سوم، خرداد ۱۳۹۹، ۳۱۹-۳۴۲

نقد و بررسی کتاب

Weltschmerz Pessimism in German Philosophy, 1860-1900

جهان‌رنجی، بدبینی در فلسفه‌ی آلمان، ۱۹۰۰-۱۸۶۰

حمیدرضا محبوبی آرائی*

چکیده

کتاب جهان‌رنجی، نوشته‌ی فردریک سی. بایزر، پژوهشی درباره‌ی جنبش یا جریان بدبینی در فلسفه‌ی آلمان نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم است. بایزر با تعریف بدبینی به این نظریه و باور که زندگی در این جهان ارزش زیستن ندارد، شوپنهاور را نخستین کسی می‌داند که این برداشت از جهان را وارد فلسفه‌ی آلمان ساخت. بایزر در این کتاب، به بررسی مباحثه‌ی گسترده و جدی می‌پردازد که بدبینی شوپنهاور و مریدان، و البته منتقدان وی، به راه انداخت و به یک معنا برنامه‌ی کاری فلسفه را از بحث درباره‌ی منطق علم به سمت و سوی مسائل مرتبط با ارزش زندگی سوق داد. مقاله‌ی حاضر می‌کوشد تا ضمن معرفی رویکرد و هدف کلی کتاب، به تحلیل مختصر محتوای فصل‌های کتاب که بر اساس چهره‌های فلسفی سامان یافته پردازد. پس از این تحلیل مختصر، مزیت‌های کتاب در مقام کتابی در حوزه‌ی تاریخ فلسفه که به صورت اختصاصی به مباحثه‌ی فراموش‌شده، هرچند مهم و تأثیرگذار، می‌پردازد و نیز برخی از نقص‌هایی که، به نظر نویسنده‌ی این مقاله، اگر رعایت می‌شد بر اعتبار کتاب می‌افزود، خاطر نشان می‌شوند.

کلیدواژه‌ها: فلسفه‌ی آلمان، بدبینی، خوش‌بینی، مسأله‌ی شر، معمای زندگی و هستی، بحران هویت.

* استادیار گروه فلسفه و منطق، دانشگاه تربیت مدرس، h.mahboobi@modares.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۹/۰۷، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۲/۰۳

۱. مقدمه

یکی از روزهای اواسط نوامبر ۱۸۶۵، دانشجوی جوان ۲۱ ساله‌ای در چنبره‌ی شور و شوقی مقاومت‌ناپذیر گرفتار آمد که تعیین‌کننده‌ی بخش عظیمی از مسیر فکری آینده‌ی وی به عنوان یک فیلسوف بود. از زبان خود وی داستان اتفاق شنیدنی است:

در یک کتابفروشی که کتاب‌های دست دوم می‌فروخت به این کتاب برخوردیم. با احتیاط آن را دست گرفتم و تورق کردم. نمی‌دانم چه دایمونی (daemon) در گوشم نجوا کرد: «کتاب را با خودت به خانه ببر.» و من، با اینکه در مقوله‌ی کتاب خریدن عادت ندارم عجولانه عمل کنم، آن را به خانه بردم. به اتاقم که برگشتم با این غیبتی که به دست آورده بودم خودم را روی گوشه‌ی کاناپه انداختم و گذاشتم تا این نابغه‌ی پرانرژی و تیره‌اندیش بر ذهن و جانم سوار شود. در این کتاب، که هر خطش فریاد کناره‌گیری، انکار و پافراچینی می‌زد، آینه‌ای یافتیم که در آن می‌دیدیم که کل جهان، زندگی و ذهن و جان خودم در شکوهی دهشتناک تصویر شده است (Young, 2010):

(:81)

این نابغه‌ی تیره‌اندیش کسی جز شوپنهاور (۱۷۸۸-۱۸۶۰) (Schopenhauer) نبود و این کتاب، کتابی جز **جهان چونان خواست و بازنمود** (*The World as Will and Representation*) که در سال ۱۸۱۸ برای اولین بار چاپ شد. آن دانشجو هم که به دام جاذبه‌ی شوپنهاور افتاده بود کسی جز فریدریش نیچه (Friedrich Nietzsche) نبود. یکی از مضامین و نتایج اصلی کتاب شوپنهاور انکار زندگی، کنارنهادن آن و پافراچیدن از آن است و البته تلاش پیوسته‌ی نیچه در کل فلسفه‌اش نشان دادن راهی برای برون رفتن از این مسأله است: مسأله‌ی بدبینی. اما نیچه در این عطف توجه به شوپنهاور و به دام سیطره و جاذبه‌ی وی افتادن، تنها نبود. شوپنهاور بعد از عمری در گمنامی و تنهایی زندگی کردن، در اواخر عمرش و به ویژه در دهه‌ی ۶۰ به تعبیر نیچه به «بزرگ‌داشته‌شده‌ترین فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم» بدل شده بود و آنچه در فلسفه‌ی شوپنهاور توجه نیچه را به خود جلب می‌کرد، در واقع چیزی بود که شمار قابل توجهی از انسان‌های فرهیخته و تحصیل کرده‌ی نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ و قرن ۲۰ را در آلمان آن روزگار جذب خود می‌کرد.

آلمان نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم میلادی از بسیاری جهات و در قیاس با سایر کشورهای اروپایی بیش از همه به جلو گام برمیداشت: بازار جهانی در حال شکوفایی هرچه بیشتر بود و آلمان به عنوان یک قدرت در نظام سرمایه‌داری پا به پای انگلستان گام برمی‌داشت.

قدرت کشور فرانسه در حال افول و به لحاظ نظامی در حال شکست از آلمان بود و در برابر، وحدت ملی آلمان داشت که دیگر تثبیت می‌شد. رشد و توسعه اقتصادی حتی برای طبقه‌های متوسط اجتماع رفاه به ارمغان آورده بود و در مجموع جامعه از جهات گوناگون آموزشی، اقتصادی، اجتماعی، حمل و نقل و ارتباطات، رفاه و ... به پیش می‌رفت. اما با اینهمه و دقیقاً پس از نیمه‌ی قرن نوزدهم، فضا و روحیه‌ی عمومی در میان متفکران و بسیاری از مردم رنگی از یأس و دل‌مردگی، یا آنچه جهان‌رنجی و افسردگی گسترده خوانده می‌شد به خود می‌گرفت.

این جهان‌رنجی که شوپنهاور و بدینی وی به نماد آن تبدیل شده بود، در واقع چیزی بود یکسره متفاوت، و در برابر نگرش خوشبینانه‌ی «سیر جهان» به سمت آزادی و خودآگاهی مطلق که هگل پرچمدار آن به شمار می‌رفت. فردریک بایزر (Frederick Charles Beiser) در کتاب اخیر خود با عنوان **جهان‌رنجی: بدینی در فلسفه‌ی آلمان ۱۹۰۰-۱۸۶۰** می‌کوشد تا دقیقاً از همین امر جذاب در فلسفه‌ی شوپنهاور و مسیری که در میان فیلسوفان و مریدان بعد از وی پیدا کرد، سخن بگوید و روشن کند چگونه این جهان‌رنجی به یک مباحثه‌ی گسترده در آلمان بدل شد. اهمیت کتاب به‌ویژه از آن جهت است که تا کنون درباره‌ی مباحثه‌ی بدینی و جریانی که بدینی شوپنهاور در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ در آلمان به راه انداخت و تأثیرات وسیع و گسترده‌ی آن هم در قرن ۱۹ و هم در آینده‌ی دورتر، اثر مستقلاً نگاشته نشده و تقریباً قهرمانان اصلی این دوران کمابیش فراموش شده‌اند. کتاب بایزر، با توجه به دانش وسیع و گسترده‌ی نویسنده‌ی آن به خوبی می‌تواند این خلاء را پر کند. بیهوده نیست که دقیقاً پس از مطالعه‌ی این کتاب متوجه خواهیم شد، برخلاف انتظارمان، پرفروش‌ترین فیلسوف قرن نوزدهم در آلمان کانت و هگل نبودند بلکه شوپنهاور بود که آثار و اندیشه‌های وی نه صرفاً در میان اندیشمندان رواج یافت، که به میان مردم کوچه و خیابان هم پای نهاد. همین اندازه در بیان اهمیت کتاب کفایت می‌کند که اثر بایزر دیدگاه ما را درباره‌ی جریان‌های فلسفه در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ یکسره تغییر می‌دهد.

۲. معرفی شکلی کتاب و معرفی نویسنده‌ی کتاب

کتاب **جهان‌رنجی: بدینی در فلسفه‌ی آلمان ۱۹۰۰-۱۸۶۰** در ۳۰۱ صفحه و در سال ۲۰۱۶ از سوی انتشارات دانشگاه آکسفورد به صورتی بسیار آراسته و در قطع وزیری چاپ و پخش شده و به زبانی بسیار شیوا و بدون پیچیدگی، و البته با رعایت تمامی نکات مربوط

به نگارش، نوشته شده است به گونه ای که دانشجویان کارشناسی فلسفه نیز به راحتی از پس خواندن کتاب برمی‌آیند و از خواندن آن لذت می‌برند. عکس روی جلد کتاب، عکسی از نقاشی سرد و سنگین رنگ و روغن هملت (Hamlet) اثر ویلیام موریس هانت (William Morris Hunt) و یادآور تک‌گویه معروف وی است: «بودن یا نبودن، مسأله این است» (Shakespeare: Act III, Scene I) کتاب بعد از دیباچه‌ی کوتاه نویسنده، فهرستی مفصل دارد و نمایه‌ی نسبتاً مختصری نیز در انتهای کتاب آمده است. به لحاظ ظاهری در مجموع نمی‌توان ایراد خاصی بر کتاب وارد دانست، تنها ممکن است برای برخی از خواننده‌ها اندازه‌ی بسیار ریز قلم کتاب و از آن ریزتر پانوشته‌های کتاب موجب خستگی چشم شود. اما از آنجایی که کتاب بسیار روان و خوانا نوشته شده و خواننده می‌تواند با سرعت نسبتاً متناسبی کتاب را بخواند، این ایراد عمدتاً چشم‌پوشیدنی است. همچنین فهرست منابعی که نویسنده در آخر کتاب آورده و از آنها در سرتاسر کتاب استفاده کرده است می‌تواند نشان‌دهنده‌ی ارجح و اعتبار این کتاب باشد. شیوه‌ی ارجاع‌دهی کتاب نیز مطابق روال معمول آثار تحقیقی است. فردریک چارلز بایزر (متولد ۱۹۴۹ در مینه‌سوتای (Minnesota) آمریکا)، نویسنده‌ی کتاب، در حال حاضر استاد فلسفه در دانشگاه سیراکیوز (Syracuse University) در نیویورک است. او یکی از برجسته‌ترین متخصصان انگلیسی‌زبان در حوزه‌ی ایده‌آلیسم آلمانی به شمار می‌رود.^۱ بایزر در این کتاب هم کار خود در بازگشودن گستره‌ی دانایی و شناخت ما نسبت به سنت فلسفه‌ی آلمانی را ادامه می‌دهد و نمی‌گذارد تا سیطره‌ی نام‌های بزرگ مانع از درک بسیاری از مباحث و اتفاقات فکری به‌ویژه‌ی قرن‌های ۱۸ و ۱۹ آلمان گردد.

کتاب **جهان‌رنجی**، در ۱۰ فصل به همراه یک درآمد نگاشته شده است که از این قرار می‌باشد:

درآمد: مسأله‌ی بدینی

- بدینی چونان روح زمانه
- پس‌زمینه‌ی فکری
- فلسفه و معنای زندگی
- بدینی در تاریخ فلسفه

۱. میراث شوپنهاور

- تأثیر شوپنهاور
- معمای وجود
- شوپنهاور و بحران هویت فلسفه

۲. بازسازی متافیزیک شوپنهاور

- مسأله‌ی متافیزیک
- جان‌بخشی دوباره به متافیزیک
- خودشناسی خواست
- متافیزیک خواست
- ایدالیسم استعلایی؟

۳. بدینی شوپنهاور

- خطرات بدینی
- سیلنوس (Silenus) مدرن
- استدلال برای بدینی
- زندگی چونان رنج

۴. توهم رستگاری

- وعده‌ی واهی نجات
- تأیید و انکار خواست
- عقل عملی و رستگاری
- مسیرهای به سمت رستگاری
- پروتستانیسیم بدون خدا باوری

۵. یولیوس فراون اشتات (Frauenstädt)

- شاگردی مستقل
- روی آوری به شوپنهاور
- شوپنهاور و مباحثه‌ی ماده باوری

۳۲۴ پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، سال بیستم، شماره سوم، خرداد ۱۳۹۹

- شک‌هایی درباره‌ی بدینی
- بازیینی و اصلاحات

۶. خوش‌بینی اوگن دورینگ (Eugen Dühring)

- پوزیتیویست و خوش‌بین
- بنیادهای منطقی
- منطق پرسش
- نظریه‌ی ارزش
- مواجهه با شوپنهاور
- مرگ
- بعد سیاسی و اقتصادی
- نظامی فلسفی
- جایگزینی دین

۱۰. بدینی خوش‌بینانه‌ی ادوارد فن هارتمان (Eduard von Hartmann)

- یک بدین به‌روز
- امر ناآگاهانه
- دینی نو
- اصول نخستین
- بنیادهای واقع‌گرایی (رالیسم)
- بدینی سعادت‌باورانه
- خوش‌بینی تکامل‌گرایانه

۸. مباحثه‌ی بدینی، ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰

- چشم طوفان
- دو اعتراض کلاسیک
- هارتمان در برابر نوکانتیان و دورینگ
- دو هم‌پیمان زن

- تازیانه‌ای از طناب^۲
- فراهستی‌شناسی
- ماهیت لذت
- حمله‌ی متقابل یک بدبین
- ارزش کار
- رستگاری زیبایی‌شناسانه
- عشق

۹. فلسفه‌ی رستگاری ماینلندر (Philipp Mainländer)

- بدبینی قهرمانانه
- زندگی و تعلیم و تربیت فلسفی
- انجیل رستگاری
- ماینلندر و سنت هگلیان جوان
- ماینلندر فلسفی
- مرگ خداوند
- اخلاق
- نظریه‌ی حکومت
- کمونیسم، وطن‌پرستی و عشق آزاد

۱۰. جهان‌بینی بدبینانه‌ی یولیوس بانزن (Julius Bahnsen)

- جهان‌بینی‌ای اصیل و قدرتمند
- بدبین شدن
- مرید شوپنهاور
- ظهور ادبی
- بنیادهای بدبینی
- بازبینی آراء بانزن از سوی هارتمان
- در دفاع از رئالیسم

- فلسفه‌ی تاریخ
- حمله‌ی هارتمان علیه بانزن
- جهان‌بینی‌ای تراژیک
- دعاگویان بدبینی
- اخلاق و سیاست
- بدبین چونان قهرمانی تراژیک

فهرست منابع

نمایه

۳. تحلیل محتوایی کتاب

۱.۳ هدف و رویکرد کلی اثر

کتاب *جهان‌رنجی* در صدد است تا به تعبیر خود به کند و کاو در «قلمروی نو در تاریخ فلسفه» بپردازد، و آن قلمرو مباحثه‌ی بدبینی در آلمان قرن ۱۹، یعنی بحث درباره‌ی ارزش زندگی و هستی است که با کشف فلسفه‌ی شوپنهاور در دهه‌ی ۱۸۶۰ آغاز می‌شود. بایزر، مضمون اصلی و مشترک بدبینی را در بی‌ارزشی زندگی و هستی و ترجیح نیستی بر وجود چنین جهانی می‌داند، تعبیری که رساترین بیانش را سوفوکلس (Sophocles) در *اودیپوس در کولونوس* (Oedipus at Kolonos) به شکل زیر تقریر کرده بود:

«هرگز زاده‌نشدن بهترین است تا بدینجا، اما اگر زنده آید، بهترین آن است که هر چه زودتر بدانجا که از آن آمده‌اید بازگردید» (نقل از Beiser, 2016:4).

اما با تمام اهمیتی که بدبینی بدین معنا و این مباحثه در تاریخ فلسفه دارد، بعد از جنگ جهانی به قلمروی فراموش شده در میان آلمانی‌زبانان و انگلیسی‌زبانان بدل شده است و آشنایی خوانندگان این دو زبان محدود به روایت داستان آنگونه که بین شوپنهاور و نیچه اتفاق افتاد، باقی مانده است. به تعبیر نویسنده‌ی کتاب، هدف وی معرفی «بازیگران اصلی این مباحثه – اوگن دورینگ، ادوارد فون هارتمان، فیلیپ ماینلندر، یولیوس بانزن – و مسائل اصلی است که ذهن آنها را درگیر خود ساخته بود» (Ibid:5). بایزر بخشی از این کار را پیشتر در فصل پنجم کتاب قبلی خود، *پس از هگل، فلسفه‌ی آلمان از ۱۸۴۰ تا ۱۹۰۰* (After Hegel: German Philosophy, 1840–1900)، به اختصار انجام داده بود و اینجا

کوشیده تا همان کار را با تفصیل بیشتری انجام دهد، گرچه باز تأکید دارد که «نظر به گستردگی این مباحثه و آثار و نوشته‌های گسترده‌ای که تولید کرده» کتاب اخیر وی نیز در بهترین حالت «درآمدی بر این مباحثه» خواهد بود و از آن فراتر نخواهد رفت و همچنان نیاز خواهد بود تا درباره‌ی تک تک این چهره‌ها و نوشته‌های آنان و نیز درباره‌ی خود مباحثه‌ی بدبینی تحقیق و بررسی بیشتری انجام گیرد (ibid: v).

چنانچه اشاره شد، با وجود اهمیت مباحثه‌ی بدبینی در آلمان قرن نوزدهم تحقیق چندانی درباره‌ی آن صورت نگرفته و به جز دو کتاب نگاشته‌شده به آلمانی که بایزر در دیباچه‌ی کتاب از آنها یاد می‌کند (ibid:vi)، هیچ اثری به طور خاص به این مباحثه پرداخته است. این دو کتاب نیز هم گستره‌ی بحثشان وسیعتر از صرف این مباحثه و هم رویکردشان بیشتر تاریخی است. در برابر، درباره‌ی شوپنهاور و نیچه به‌عنوان دو چهره‌ی اصلی این مباحثه، کتاب‌های بسیاری نگاشته شده است. به همین دلیل نیز فهم رایج و غالب از خود بدبینی در اکثر تاریخ‌های فلسفه‌ی اخیر از یک روایت کلی تبعیت می‌کند: قهرمان و مدافع اصلی بدبینی شوپنهاور است و نیچه منتقد و ویرانگر اصلی آن. «کل پرسش از ارزش زندگی صرفاً از چشم این دو شخصیت بررسی شده، گویی که آن دو هرآنچه باید گفته شود، گفته‌اند و جز آن دو کسی حرف جالبی برای گفتن نداشته است» (Ibid: 10). اما چنین برداشتی کاملاً نادرست است. شوپنهاور تنها یک بدبین در روزگار خودش است و نیچه نیز یکی از منتقدان وی. در کنار شوپنهاور می‌توان بدبینان دیگری را هم به چشم دید: ادوارد فون هارتمان، فیلیپ ماینلندر، یولیوس بانزن، آگنس تاوبرت (Agnes Taubert) و الگا پلوماخر (Olga Plümacher). این اندیشمندان، در عین اثرپذیری از شوپنهاور، به هیچ‌وجه مقلدان بی‌اهمیت شوپنهاور نبودند، بلکه هم بر سر پاره‌ای مسائل اساسی با شوپنهاور اختلاف داشتند و هم بدبینی را ژرف‌تر ساختند و به نتایجی بسی رادیکال‌تر رسیدند. در برابر، در صف خوش‌بینان و منتقدان شوپنهاور تنها نیچه قرار ندارد. ماده‌باورانی همچون بوشنر (Büchner) و دوبک (Duboc)، پوزیتویست‌هایی چون دورینگ و تمامی نئوکانتی‌ها از قبیل ویندلبان (Windelband)، پاولزن (Paulsen)، مایر (Meyer)، فایهینگر (Vaihinger)، فیشر (Fischer)، ریکرت (Rickert)، کوهن (Cohen)، ریل (Riehl) قرار داشتند. این افراد از شهرت و جایگاه نیچه برخوردار نیستند اما نقدهای آنها گاهی نه تنها از انتقادات نیچه کم ندارند، که در برخی جهات می‌توانند نقدهایی قابل توجه‌تر از نقدهای نیچه به شمار آیند که با بینش‌های ژرفی درباره‌ی بدبینی و خوشبینی همراه شده‌اند.

اما چرا به این فیلسوفان و اندیشمندان و در کل به مباحثه‌ی بدبینی در قلب قرن ۱۹ توجهی نشده و کمابیش از نظرها دور مانده است؟ به نظر بایزر، دلیل اصلی این بی‌توجهی در کتاب‌های تاریخ فلسفه‌ی اخیر میراثی است که از کارل لویث (Karl Löwith) و کتاب بسیار مهم و اثر گذار وی، *از نیچه تا هگل: درهم‌شکستن انقلابی در تفکر قرن ۱۹* (Von Hegel zu Nietzsche: Der revolutionäre Bruch im Denken des 19)، منتشر شده به سال ۱۹۴۹، برجامانده است. هرچند این کتاب، کتابی است بسیار مهم و درخشان و خواندن آن برای هر دانشجوی فلسفه ضروری، اما به نظر بایزر پس از جنگ جهانی روایت این کتاب از تاریخ فلسفه در قرن ۱۹ آلمان به تک روایت، یا به تعبیر وی، «روایت استاندارد» (Ibid: 7)، بدل شده است، به جای آنکه روایتی در میان روایت‌های دیگر تلقی شود. روایت لویث، داستان تلاش و تقلا‌ی انقلابی بشریت در قرن ۱۹ برای رها شدن نهایی از دست مرجعیت و اقتدار دینی و بازیافتن خودآیینی است و طبیعی است که توجه وی در این میان به طور خاص به هگل، مارکس، کیرنگارد و نیچه جلب می‌شود، متفکرانی که همگی به نحوی در چارچوب این روایت جای می‌گیرند. شوپنهاور، که به یک معنا مدافع و مبلغ این خودآیینی مدرن نیست جایگاهی در این داستان و روایت نمی‌یابد مگر در مقام آموزگار نیچه.

به نظر بایزر در کنار نواقصی که روایت لویث در فهم پاره‌ای تحولات و مسائل مهم در فلسفه‌ی آلمان قرن ۱۹ دارد، (در 8: 2014, Beiser, وی ۵ نقص اصلی را فهرست می‌کند)، برداشت لویث به طور خاص اهمیت فوق‌العاده‌ی کاری که شوپنهاور در عطف توجه به مسأله‌ی معنا و ارزش زندگی انجام داد را یکسره نادیده می‌گیرد. در واقع، اگر شوپنهاور و تلاش وی برای جهت‌دهی دوباره به فلسفه نبود و توجه فیلسوفان و اندیشمندان را از مسأله‌های مرتبط با منطق علوم به سمت و سوی مسأله‌های سستی معنا و ارزش زندگی معطوف نساخته بود، فلسفه‌ی نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ یکسره رنگ و رویی دیگرگونه داشت. در این روایت اخیر، شوپنهاور محور و مرکز قرار می‌گیرد، مارکس و نوهگلیان در پس‌زمینه محو می‌شوند، و هرچند نیچه اهمیت خود را حفظ می‌کند اما او بازیگری در کنار بسیاری دیگر از خوش‌بینان و بدبینان این دوران بیش نیست. بایزر هدف از این‌گونه بیان می‌کند:

هدف از کتاب حاضر برطرف ساختن نواقص و کمبودهای روایت لویث و پرکردن شکافی است که تاریخ فلسفه‌ی آلمان در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ بر مبنای روایت لویث با آن مواجه است. این روایت نو، با بحثی درباره‌ی تأثیر شوپنهاور بر روزگار خودش،

جان بخشیدن دوباره‌ی وی به متافیزیک و بدبینی‌اش آغاز می‌شود. سپس می‌کوشد تا مباحثه‌ی بدبینی را بازسازی کند و برخی از مهم‌ترین خوش‌بینان و بدبینان آن روزگار را معرفی کند و آرائشان را تقریر کند. این امر خود به معنای مطالعه‌ی کمابیش مفصلی از چهره‌هایی است که تقریباً یکسره نزد انگلیسی‌زبانان ناشناخته هستند _ یعنی، هارتمان، ماینلندر و بانزن _ و حتی اندیشمندانی که نزد آلمانی‌زبانان نیز کمابیش یکسره فراموش شده‌اند _ فراوئن‌اشنات و دورینگ. آنچه من در این کتاب سعی کرده‌ام در اختیار خوانندگان قرار دهم درآمدی است به افکار این اندیشمندان، تبیینی از ایده‌های اصلی آنها و سیر تحول فکریشان. به‌ویژه بر بنیادهای فلسفی بدبینی آنها تمرکز کرده‌ام، چرا که این جنبه، به عقیده‌ی من، در بیشتر آثار آلمانی نوشته شده درباره‌ی این چهره‌ها ظهور و بروز چندانی نداشته است (Beiser, 2016: 11).

۲.۳ گزارش و تحلیل محتوای کتاب

کتاب با درآمد نویسنده آغاز می‌شود که در آن می‌کوشد نشان می‌دهد چرا و به چه معنا بدبینی به نوعی به روح زمانه در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ در آلمان بدل شده بود، در حالی که آلمان در آن زمان از لحاظ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در حال تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ در اروپا بود و به تعبیر بایزر، نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ «روزگار خوش» آلمان بود (Ibid: 2). از نظر بایزر ظهور بدبینی، به معنای مورد تردید جدی قرار گرفتن ارزش زندگی و هستی، حاصل کشف مجدد مسأله‌ی کهن شر، کهن حداقل به قدمت یونان باستان، پس از سقوط خداباوری، بود. سقوط خداباوری نیز به نوبه‌ی خود حاصل قدرت یافتن ماده‌گرایی و داروین‌باوری و نفوذ علوم مدرن در دانشگاه‌ها و روزنامه‌ها بود. کشف مجدد مسأله‌ی شر در جهانی که دیگر اکنون نظریه‌ی عدل الهی مسیحی نمی‌توانست بر آن حاکم باشد بیش از همه مرهون شوپنهاور است. این کشف مجدد در واقع به تعریف مجدد معنای فلسفه و موضوعات آن منتهی شد و فلسفه از صرف «منطق علم» در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ مجدداً متوجه مسأله‌ی ارزش و معنای زندگی شد که این امر خود به «مباحثه‌ی بدبینی» تا آغاز جنگ جهانی اول دامن زد.

بعد از این که بایزر، در درآمد کتاب، اهمیت مسأله‌ی ارزش و معنای زندگی و هستی را روشن می‌سازد در **فصل نخست** به بررسی میراث شوپنهاور به عنوان نخستین کسی که مسأله‌ی ارزش و معنای زندگی و بدبینی را در قالب یک نظام فلسفی مطرح ساخت، می‌

پردازد. شوپنهاور علی‌رغم ناشناس ماندن در دوران زندگی، پس از مرگ یعنی از ۱۸۶۰ تا جنگ جهانی اول به معروف‌ترین فیلسوف آلمانی بدل شد. فقط در طول ۵۰ سال ۵ ویراست متفاوت از مجموعه آثار شوپنهاور منتشر شد. فقط یک ناشر از فروش حدود ۸۰۰ هزار نسخه از مجموعه آثار شوپنهاور تا ۱۹۳۸ خبر می‌دهد (Ibid:12-14). به نظر بایزر، شوپنهاور به طور خاص بر دو جریانی که پس از افول جنبش ایدآلیست در دهه‌ی ۱۸۴۰ اوج گرفتند تأثیر گذاشت: نوکانتیان و پوزیتیویست‌ها و آنها را مجبور ساخت به طرح و بررسی مسائلی پردازند که در غیراین صورت اصلاً بدانها نمی‌پرداختند.

فصل دوم کتاب به بازسازی متافیزیک شوپنهاور می‌پردازد. شوپنهاور نه تنها مسأله‌ی ارزش و معنای زندگی را محور و موضوع فلسفه تلقی کرد، بلکه مجدداً کوشید تا یک نظام متافیزیکی درباره‌ی واقعیت تقریر کند. هم پوزیتیویست‌ها و هم نوکانتیان با دیدگاه سلبی کانت درباره‌ی متافیزیک موافق بودند، و از این‌رو در عین اهمیت یافتن مسأله‌ی شوپنهاور، دیدگاه متافیزیکی وی با همان اتهامات و انتقاداتی روبرو بود که از یک سو متافیزیک متفکران ایده‌آلیستی چون فیخته (Fichte)، شلینگ (Schelling) و هگل و از سوی دیگر متافیزیک عقل‌باورانی چون اسپینوزا و لایب‌نیتس را هدف خود قرار داده بودند. بایزر در فصل دوم می‌خواهد نشان دهد که شوپنهاور از این انتقادات و اتهامات آگاه بود و به همین دلیل نظام متافیزیکی وی تا حد ممکن کوشیده است تا از این اتهامات و انتقادات به دور باشد. به تعبیر دیگر، شوپنهاور کوشیده تا بر ورای این اتهامات و انتقادات جانی دوباره به متافیزیک ببخشد و تصویری از آن ترسیم کند که از آن عیب و ایرادها بری باشد.

با وجود آنچه شوپنهاور در خصوص بحران هویت فلسفه، متافیزیک و روشی که برای جان‌بخشی و احیای دوباره‌ی آن مطرح ساخته، قدرتمندترین چالشی که شوپنهاور پیش‌روی معاصران پوزیتیویست، ایده‌آلیست، ماده‌باور یا نوکانتی خود گذاشته مسأله‌ی بدبینی است. تصویر ناامیدانه‌ی شوپنهاور در واقع آب سردی بر آتش هیجان و شور و شوق قرن ۱۹ برای پیشرفت سیاسی، اقتصادی و علمی می‌پاشید. تلاش برای بهتر ساختن دنیا در اساس ناممکن و سودایی محال است. به لحاظ اخلاقی و دینی هم شوپنهاور منکر وجود هرگونه رستگاری واقعی جز در کنار نهادن زندگی و هستی و پاپس کشیدن از آن بود، که در واقع تعبیری دیگر از خودکشی خاموش به شمار می‌رود. **فصل سوم** و **چهارم** کتاب با این مسائل روبروست. بایزر در **فصل سوم** ابتدا ماهیت بدبینی شوپنهاور و استدلال‌های وی در دفاع از بدبینی را ارائه می‌دهد و سپس در **فصل چهارم** می‌کوشد نشان دهد چرا از نظر

شوپنهاور رستگاری، مفهومی توهمانی و باطل است. در واقع درست است که شوپنهاور خود وعده‌ی رستگاری و بازخرید می‌دهد و به توصیف راه نجات از جهان و زندگی بدبینانه‌ای که توصیف می‌کند هم می‌پردازد، اما از یک سو، وی این راه نجات را مخصوص نوابع و قدیسان می‌دانست که آن هم به تجربه‌های گذرا و موقتی محدود می‌ماند، و از سوی دیگر راهی که وی برای نجات تقریر کرده بود از نظر همروزگاراناش چندان با برخی دیگر از مبانی فلسفه‌اش، همچون تغییرناپذیری شخصیت اخلاقی هر فرد و نیز گریزناپذیری فرار و رهایی از سیطره‌ی خواست سیری‌ناپذیر و آشتی‌ناپذیر هماهنگ و سازگار نمی‌نمود. وانگهی، انکار و کنار نهادن خواست و اراده‌ای که تمامی زندگی ما بر روی زمین است، در حالی که دنیای دیگر و بهشتی برین وجود ندارد، برای ما چیزی جز نیستی باقی نمی‌گذارد و به همین دلیل، به تعبیر بایزر، کل فلسفه‌ی شوپنهاور در این عبارت خلاصه می‌شود: «برای ما، تنها نیستی برجا می‌ماند» (Beiser, 2016: 66). جای تعجب ندارد که با چنین نتیجه‌گیری، معاصران شوپنهاور خود را موظف به حمله به اندیشه‌ی وی می‌دانستند.

فصل پنجم کتاب به بررسی نخستین منتقد معروف شوپنهاور، که در عین حال معروف ترین مدافع و مبلغ وی نیز بود، یولیوس فراون اشتات، می‌پردازد. در عین حال که جایگاه فراون اشتات در تاریخ به عنوان شاگرد و مبلغ شوپنهاور در زمان حیات و پس از مرگ وی کمابیش تشریح شده، اما کمتر به جایگاه وی به عنوان یک متفکر مستقل چه قبل از آشنایی با شوپنهاور و چه بعد از آن پرداخته شده است. بایزر در این فصل به اندیشه‌های این شخصیت فراموش شده در تاریخ فلسفه که «آثارش نشان‌دهنده‌ی یکی از مهم‌ترین خدمات فکری به فلسفه‌ی آلمان در عصر جهان‌رنجی می‌باشد» (Ibid: 69)، توجه می‌کند و در این راستا، انتقادات وی از شوپنهاور، به‌ویژه واکنش وی به بدبینی شوپنهاور و نیز آنچه وی «پاشنه آشیل» فلسفه‌ی شوپنهاور می‌داند، یعنی نظریه‌ی رستگاری (Ibid: 80)، و نیز آرا و اندیشه‌های وی در ارتباط با مباحثه‌ی ماده‌باوری و بدبینی می‌پردازد. نتیجه‌گیری نهایی بایزر درباره‌ی فراون اشتات و آخرین نوشته‌اش درباره‌ی اندیشه‌های شوپنهاور این است که وی بیش از کنار زدن فلسفه‌ی شوپنهاور و ارائه‌ی نظامی یکسره متفاوت، در واقع کوشید تا فلسفه‌ی وی را مورد بازبینی و تصحیح قرار دهد، چشم‌اندازی نو به سوی آن بگشاید و بازتفسیری منسجم‌تر و قابل قبول‌تر ارائه دهد، هرچند در نهایت این بازتفسیر، از نظر بایزر، فراون اشتات را به دامان یک هگلی متأخر می‌غلطاند که بازتفسیرش سرشار از مضامین

اصلی هگلی است، مضامینی همچون بازشناسی نقش تاریخ، پیوند نزدیک میان شیء فی نفسه و پدیدار، تأکید بر رئالیسم مکان و زمان و مانند آنها.

اما نخستین فیلسوفی که پاسخی نظام‌مند به بدبینی شوپنهاور ارائه داد و تمامی مسائل فلسفی پیرامون ارزش زندگی و هستی را مورد توجه و بررسی قرار داد، اندیشمند خوشبین و پوزیتیویست، اوگن دورینگ (۱۸۳۳-۱۹۲۱)، بود که می‌توان وی را از مؤثرترین منقدان بدبینی شوپنهاور دانست. کتاب ۱۸۶۵ وی با عنوان *ارزش زندگی* (*Der Werth des Lebens: Eine philosophische Betrachtung*) مورد استقبال بسیار قرار گرفت و یکی از خوانندگان جدی آن نیز نیچه بود. کتاب در عین ستایش جنبه‌های مثبت کار فکری شوپنهاور، انکار زندگی و پاپس کشیدن از مواجهه با شروری که در زندگی می‌یابیم را خطر اصلی فلسفه‌ی شوپنهاور می‌داند که دست و پای آدمیان در کنشگری را خواهد بست. در **فصل ششم** کتاب، بایزر پس از تبیین بنیاد متافیزیکی موضع دورینگ، آنگونه که در **دیالکتیک طبیعی** (*Naturalische Dialektik*) و برخی آثار دیگرش تشریح شده، نگاهی دقیق به استدلال‌های وی در کتاب *ارزش زندگی* می‌اندازد و آنها را تقریر می‌کند. بایزر نشان می‌دهد که بر چه پایه‌ای دورینگ ادعای شوپنهاور مبنی بر جستجوی «راز و معمای هستی» را از اساس بی‌معنا و مبتنی بر نظام و نگرش‌های متافیزیکی منسوخ می‌داند که کانت آن را بی‌اثر ساخته بود. وانگهی، وی نشان می‌دهد که هرگونه داوری درباره‌ی زندگی بر اساس معیارهایی که بیرون از زندگی و تجربه‌ی ما انسان‌ها باشد، معیارهای نابجا و بی‌وجه خواهد بود.

فصل‌های هفتم و هشتم کتاب که در واقع حدود ۸۰ صفحه از کتاب را به خود اختصاص داده و شاید قوی‌ترین قسمت کتاب نیز باشد، به شرح و بررسی اندیشه‌های یک فیلسوف فراموش‌شده‌ی دیگر، ادوارد فن هارتمان (۱۸۴۲-۱۹۰۶)، در زمینه‌ی بدبینی می‌پردازد و نقدها و اشکالات وارد بر اندیشه‌ی وی و پاسخ‌هایی که خود یا دیگران بدانها داده‌اند تقریر می‌کند. هارتمان در عصر جهان‌رنجی، معروف‌ترین بدبین، معروف‌تر از شوپنهاور و نیچه، بود به گونه‌ای که نخستین کتاب وی با عنوان **فلسفه‌ی امر ناآگاه** (*Philosophie des Unbewussten: Versuch einer Weltanschauung*) پرفروش‌ترین کتاب فلسفی شد و در کمتر از ۱۱ سال حدود ۷۵۰ مقاله و کتاب درباره‌ی وی و اندیشه‌هایش، در دفاع یا حمله، نوشته شد (Ibid: 122). این شهرت، هارتمان را به شناخته‌شده‌ترین فیلسوف زمان خود بدل ساخت. بایزر دلیل این اهمیت را در این می‌داند که نزد بسیاری، هارتمان در عین ارائه‌ی یک بدبینی نظام‌مندتر و دقیق‌تر نسبت به شوپنهاور، روایتی ملایم‌تر و نرم‌تر نیز به دست می‌

داد که در آن بدبینی درباره‌ی امکان نیل به سعادت فردی با خوش‌بینی درباره‌ی پیشرفت فرهنگی آن هم در سایه‌ی رایش جدید (New Reich) همراه شده بود. شاید به این دلایل بود که این روایت نظام‌مندتر و عامه‌پسندتر در مرکز مباحثه‌ی بدبینی در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ قرار گرفت و در عین حال دیدگاه سیاسی اجتماعی محافظه‌کارانه‌اش سبب شد تا بعد از نخستین جنگ جهانی یکسره اندیشه‌های وی نادیده گرفته شود. بایزر در فصل هفتم کتاب، چنانچه اشاره شد، نخست به تقریر امهات متافیزیک هارتمان می‌پردازد تا پس از آن بتواند شالوده‌ی و زیربنای بدبینی وی را به روشنی تبیین کند. هرچند بعدها هارتمان کوشید تا بدبینی و متافیزیک را از هم جدا سازد، اما باور عمیق و ماندگار وی در پیوند ژرف میان این دو بود. امری که در این فصل از کتاب بایزر به خوبی متجلی شده است.

کتاب *فلسفه‌ی امرناآگاه* هارتمان با وجود اهمیت و جایگاهش در هر حال کتابی مناقشه‌برانگیز بود و به ظهور «مباحثه‌ی بدبینی» دامن زد، مباحثه‌ای که با نظر به ماندگاری و گستردگی و افرادی که در این مباحثه شرکت کردند مهم‌ترین مباحثه‌ی فکری نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ باید به‌شمار آورد. شرکت‌کنندگان در این مباحثه همگی می‌دانستند که شوپنهاور در پس کل این مباحثه قرار دارد اما مرکز و محور اصلی بحث، نقد و بررسی کتاب *فلسفه‌ی امرناآگاه* هارتمان بود. نقدهای بسیاری که بر این کتاب ارائه شد و نیز پاسخ‌های هارتمان در مقاله‌ها و کتاب‌های متعددش در واقع به کار روشن ساختن هرچه بیشتر روایت او از بدبینی می‌آیند. چنانچه اشاره شد **فصل هشتم** کتاب بایزر، وظیفه‌ی تقریر این نقد و ایرادها و پاسخ‌های هارتمان و یا دیگران بدانها را بر عهده دارد.

بدبینی تنها در حوزه‌ی سخن و نظر تداوم پیدا نکرد، و بودند کسانی که در این مباحثه خود را به یک قهرمان نبرد تبدیل کردند، از آن جمله بدبین قهرمانی که بر روی نسخه‌هایی از اثر فلسفی تازه منتشرشده‌اش، *فلسفه‌ی رستگاری (Die Philosophie der Erlösung)*، خود را حلق آویز کرد، در حالی که ۳۴ سال بیشتر نداشت _ فیلیپ باتس (Philipp Batz) یا آنگونه که نام مستعار وی بر روی کتابش آمده است، فیلیپ ماینلندر (۱۸۴۱-۱۸۷۶). **فلسفه‌ی رستگاری** وی، که موضوع **فصل نهم** کتاب بایزر است، در واقع انجیل خودکشی بود که در آن با ترکیب عناصری از معرفت‌شناسی، متافیزیک، زیبایی‌شناسی، فیزیک، اخلاق و سیاست می‌کوشد حرف اصلی خود را که رستگاری از رنج در مرگ و نابودی کامل است بر کرسی بنشانند. به ادعای وی جهان به سبب مرگ خداوند وجود پیدا کرده است، چرا که پس از مرگ خداوند یگانگی نخستگاهی در قالب خواست‌های فردی متکثر قائم به خود

خرد شده و هر کدام از این خواست‌ها همچون لاشه‌ی میرای خداوند در حال رنج و مردن است و تنها راه رهایی و رستگاری وی مرگ است. مایلندر در چنین جهانی از یک نظم اجتماعی مبتنی بر عشق و همدردی که به کمونیسیم و عشق همگانی راه می‌برد دفاع می‌کند. **فصل دهم** کتاب، که به تنهایی طولانی‌ترین فصل آن نیز هست (۵۵ صفحه)، به بررسی اندیشه‌های یکی دیگر از بدبینان اصیل و ژرف‌اندیش عصر جهان‌رنجی می‌پردازد که او نیز کمابیش ناشناخته باقی مانده است، یولیوس بانزن (۱۸۳۰-۱۸۸۱). جهان‌بینی بانزن هم به مانند فلسفه‌ی هارتمان حاصل ترکیب اندیشه‌ی شوپنهاور با هگل است. اما در حالی که هارتمان کوشیده بود تا بدینی شوپنهاور را در پرتو باوری خوش‌بینانه به پیشرفت تاریخی معتدل سازد، ترکیب بانزنی کاملاً تراژیک است. وی، دست رد به هر گونه باور به تکامل یا پیشرفت می‌زند چرا که جریان تاریخ را نه به صورت خطی که به شکل دایره می‌بیند و تناقض را پیوسته در کار می‌یابد. بانزن از هگل نه تاریخ‌گرایی که دیالکتیک، آن‌هم به طور خاص مرحله‌ی منفی دیالکتیک هگلی را با آن تأکیدش بر تناقض، اخذ می‌کند.

روایت بانزن از بدینی، شاید افراطی‌ترین و رادیکال‌ترین روایت در آن عصر باشد چرا که وی منکر امکان هرگونه رستگاری و رهایی است. حتی در مقایسه با مایلندر که بلاخره به نحوی راهی برای رستگاری، هرچند در خودکشی، مرگ و نیستی محض می‌یابد، بانزن منکر چنین رستگاری هست. البته بر خودکشی هم مهر تأیید نمی‌گذارد. وی نسبت به اینکه هنر، زهد یا فرهنگ می‌توانند ما را از شر رنج و درد جهان رستگاری بخشند یا راهی به رهایی از رنج و خودآزاری خواست بگشایند امیدی ندارد. عنصر ناعقلانیت و نابخردانگی در تصویر وی از خواست حتی از شوپنهاور و هارتمان هم بارزتر است چرا که تلاش و تقلاي خواست که نه تنها مداوم و سیری‌ناپذیر، که خودمتناقض نیز هست، به مفهومی بدل می‌شود که می‌توان درون‌مایه‌ی اصلی فلسفه‌ی بانزن دانست: «دیالکتیک واقعی» که بیانگر این تر است که واقعیت در کنه خود غیرعقلانی و خواست خودمتناقض است.

۴. بررسی و نقد

۱.۴ بررسی شکلی کتاب

به لحاظ ظاهری، آراستگی چاپ و متن، ایراد و اشکال خاصی بر کتاب نمی‌توان وارد دانست. کتاب مانند غالب کتاب‌های چاپ آکسفورد که به دید نویسنده‌ی این مقاله آمده

اند، بسیار شایسته و آراسته چاپ شده است. طرح جلد کتاب به همراه فونت و رنگ زرشکی آن به کل کتاب نیز جذابیت خاصی می‌بخشد. نقاشی سرد و سنگین هملت مغموم و متفکر که در مرکز تصویر قرار گرفته و توجه خواننده را جلب خود می‌کند، با موضوع کتاب سازگاری تمام دارد. کتاب همچنین از فهرست مفصل و نیز نمایه‌ی نسبتاً جامعی برخوردار است که امکان دسترسی خواننده به مباحث کتاب را آسان می‌سازد.

۲.۴ بررسی و نقد محتوایی

بایزر کتاب **جهان‌رنجی** را به زبانی بسیار شیوا و روان نگاشته است و هر خواننده‌ای با مختصر اطلاعات فلسفی نیز می‌تواند از خواندن کتاب لذت ببرد. در واقع کتاب، نوعی تاریخ فلسفه است که به بازگویی دورانی نسبتاً ناشناخته و مباحثی مهم اما کمتر دیده‌شده می‌پردازد که با توجه به دانش وسیع و گسترده‌ی بایزر از آن دوران شاید کمتر کسی می‌توانست با این تسلط و روانی مطلب را تقریر کند. اینکه کتاب سبک و سیاق یک تاریخ فلسفه، آن‌هم در بهترین شکلش را در پیش گرفته، سبب می‌شود تا کتاب به کتابی خواندنی هم برای دانشجویان و هم برای محققان بدل شود و هم این اشکال بر کتاب وارد نباشد که فصل‌های آن در غالب یک روایت منسجم، کل بزرگتری که شخصیت‌های هر فصل به عنوان بازیگران آن نقش بازی کنند، با یکدیگر چفت و بست نشده‌اند و هر فصل به مدخل‌های دایره‌المعارفی بیشتر می‌ماند تا فصل‌های یک کتاب روایتگر (نیز بنگرید به Dienstag, 2016: 2011). هم‌چنین کتاب به لحاظ انسجام و نظم منطقی مطالب، استفاده از منابع دست اول و ارجاعات دقیق نمونه‌ی یک کار تحقیقی برجسته است و از نویسنده‌ی آن نیز جز این، چنین انتظاری نمی‌رود. هم‌چنین از آنجایی که نویسنده در وهله‌ی نخست در پی گزارشی مقدماتی، روشن و البته تحلیلی از آرا مرتبط نویسندگان با موضوع کتاب است و بسیاری از این آرا برای نخستین بار در اینجا تقریر می‌شوند، نقد و بررسی آرای این نویسندگان چندان مجال برای بروز در کتاب نمی‌یابد و نویسنده کوشیده تا بیشتر روایتگری ساکت بماند. چه بسا، نقد و بررسی ما به عنوان خواننده‌ی کتاب هم چندان جایگاهی ندارد. بهتر آن است که خواننده و محقق وظیفه‌ی خود را استفاده بردن از مطالب کتاب و کندوکاو در این قلمرو کمتر شناخته‌شده بدانند. اما در عین حال نکات چندی وجود دارد که از نظر نویسنده‌ی این مقاله می‌توانستند بر مزایای کتاب هرچه بیشتر بیفزایند، هرچند در عین حال از ارزش‌های کتاب هیچ نمی‌کاهند.

۱- چنانچه بارها اشاره شد، کتاب قلمروی نو و کمترشناخته‌شده در تاریخ فلسفه را به بحث و تحقیق گرفته است، و به همین دلیل در زبانی غیر از زبان مرجع کتاب، یعنی آلمانی، منبع یا منابع چندانی وجود ندارد. کافی است به جدیدترین تاریخ فلسفه‌ها نگاهی بیندازیم.^۳ تقریباً هیچ بحثی از آنچه بایزر در این کتاب مطرح کرده است حتی به صورت اشاره‌وار در آنها یافت نمی‌شود. به هر روی، عدم ترجمه‌ی بسیاری از عناوین کتاب‌ها و ارجاعات آلمانی در متن کتاب بایزر، هر چند برای خواننده‌ی متخصص مشکلی ایجاد نمی‌کند، اما کار را برای خواننده‌ی ناآشنا با زبان آلمانی گاه سخت می‌کند و وی را چه‌بسا مجبور می‌سازد اینجا و آنجا متوقف شود و ترجمه‌ی انگلیسی آن عبارات را در فرهنگ‌های آلمانی یا اینترنت به نحوی پیدا کند. شاید اگر نویسنده به ترجمه‌ی این عبارات هم دست می‌زد بر حجم کتاب افزوده می‌شد اما برای خواننده‌ی معمولی مطمئناً خواندن کتاب ساده‌تر و روان‌تر میشد. در حال حاضر خواندن کتاب برای خواننده‌ای که وسواس دارد تا همه چیز را بفهمد به نوشیدن یک لیوان آب پر تقالی می‌ماند که باید هسته‌های شناور در آن را کنار زد.

۲- یکی از منتقدان این اشکال را وارد می‌کند که تفسیر بایزر از شوپنهاور در فصل‌های ابتدایی بیش از اندازه یکسویه‌نگرانه است چرا که بدبینی را به عنوان یک سوال عملی و اخلاقی، مسأله‌ی اصلی و محوری شوپنهاور می‌داند، در حالی که سوال اولی و اصلی شوپنهاور درباره‌ی «معمای وجود» نه متوجه ارزش و اعتبار وجود که متوجه پرسش متافیزیکی_شناخت‌شناسانه‌ی کانتی از ماهیت و چیستی شیء فی‌نفسه و امکان و نحوه شناخت ما به آن در ورای همه‌ی پدیدارهاست. بایزر اما صرفاً می‌کوشد تا شوپنهاور را در راستای هدفی که خود دارد، یعنی تأثیر وی بر مباحثه‌ی بدبینی فهم و تفسیر کند و به همین دلیل به سایر جنبه‌های اصلی‌تر تفکر وی توجه نمی‌کند. به نظر این منتقد، اگر بایزر هدف کتاب خود را صرفاً در همین راستا می‌دید پس نمی‌بایست وارد بحث با تفسیرگران و شارحان فلسفه‌ی شوپنهاور شود. برای نمونه بایزر می‌کوشد تا تفسیر غیرمتافیزیکی امثال جولیان یانگ (Julian Young) در رد برداشت متافیزیکی از «خواست» به عنوان شیء فی‌نفسه ای که به نحو استعلایی بر ورای قلمرو همه‌ی تجربه‌های ممکن می‌ایستد را بر تفسیر متافیزیکی کسائی چون مگی (Magee) و جانوی (Janaway) که «خواست» را چونان شیء فی‌نفسه‌ی غیر مکانی-زمانی می‌فهمند ترجیح دهد و به دفاع از آن و نقد مخالفانش بپردازد. چنین کاری در واقع یعنی وارد شدن به بحث دانشورانه‌ای که یا بایزر باید به

صورت جدی وارد آن می‌شد یا اساساً بدان نمی‌پرداخت (Shapshay, 2018). درست است که، حتی اگر مطابق نظر این منتقد کتاب بایزر، اصل پرسش شوپنهاور را پرسشی در حوزه‌ی شناخت نظری، متافیزیک و معرفت‌شناسی، بدانیم اما در مجموع به نظر می‌رسد آنچه بعد از شوپنهاور بیشتر مورد توجه قرار گرفت همان جنبه‌ی عملی پرسش وی بوده است. در عین حال از سوی دیگر، نقد مذکور بر بایزر وارد است و بهتر آن بود که وی بدون دفاع از رأی مختارش، آن را پیش‌فرض می‌گرفت و وارد مجادله‌ی پیچیده و گسترده در تفسیر اندیشه‌ی شوپنهاور نمی‌شد و به آنچه در دیباچه درخصوص ورودش به بحث شوپنهاور گفته وفادار می‌ماند. وانگهی، به لحاظ تفسیر بایزر از آرای شوپنهاور، نویسنده‌ی این مقاله خود با برخی از آنها هم‌داستان نیست و برای نمونه شخصاً بر این باور نیستم، بر خلاف ادعای بایزر در فصل دوم کتاب، که متافیزیک شوپنهاور توانسته از بسیاری انتقادات به ویژه نئوکانتی‌ها و پوزیتیویست‌ها بر آن در مقام یک متافیزیک فاصله بگیرد و لزوماً در امان ماند. اما به نظر می‌رسد چنین انتقادهایی ما را از ماهیت و هدف کتاب دور می‌کند و شخصاً ترجیح می‌دهم آنها را در بررسی کتاب در نظر نیاورم و بیشتر آنها را چونان پیش‌فرضهای اثر بایزر تلقی کنم که درست و نادرست بودن آنها همیشه به کار وی ضربه‌ای وارد نمی‌آورد.

۳- چنانچه اشاره شد، به نظر بایزر، شوپنهاور به طور خاص بر دو جریانی که پس از افول جنبش ایدالیست در دهه‌ی ۱۸۴۰ اوج گرفتند تأثیر گذاشت: نوکانتیان و پوزیتیویست‌ها و آنها را مجبور ساخت به طرح و بررسی مسائلی پردازند که در غیراین صورت اصلاً بدان‌ها نمی‌پرداختند. بایزر به هر دلیلی به این نکته‌ی بسیار مهم که در کتاب خود بدان اشاره کرده نمی‌پردازد و تنها در فصل مربوط به آراء دورینگ نشان می‌دهد که چگونه دیدگاه‌های وی تحت تأثیر شوپنهاور دچار تطور و تحول شدند. سایر فصل‌های کتاب در واقع مطالعاتی درباره‌ی مدافعان بدبینی است و درباره‌ی خوشبینان و مخالفان بدبینی جز آنچه عمدتاً در فصل دورینگ گفته است چیزی بیشتر ارائه نمی‌کند و مطمئناً این خواسته و آرزوی برحق ارضا نشده برجای می‌ماند که کاش بایزر درباره‌ی برخی دیگر از منتقدان بدبینی به صورت مفصل و مستقل سخن گفته بود.

۴- ممکن است در ذهن برخی خوانندگان اینگونه القاء شود که مباحثه‌ی بدبینی امری مربوط به گذشته و تاریخ فلسفه است و امروزه از آن چیزی برجای نمانده است. در واقع، کتاب با نادیده گرفتن عمدی نیچه و با پایان دادن به مباحثه‌ی بدبینی با دو شخصیت

مایلندر و بانزن که اولی در ۱۸۷۶ و دومی در ۱۸۸۱ درگذشتند، این حس را در خواننده ایجاد می‌کند که این مباحثه اکنون صرفاً به کار ارضای حس کنجکاوی تاریخی فلسفی وی می‌آید تا درگیر شدن در یک موضوع مهم فلسفی. بایزر تلاشی برای نقد و بررسی چنین نگرشی ارائه نمی‌دهد، اما اطلاعاتی که کتاب در اختیار ما می‌گذارد، «دلایلی محکم برای تردید در چنین نگرشی به دست می‌دهد. در واقع، سوال‌هایی که بدبینی در قرن نوزدهم برای نخستین بار مطرح ساخت، همچنان دغدغه‌ی فلسفه در قرن بیستم و بیست و یکم است، هرچند ممکن است این سوال‌ها به چهره‌های متفاوتی درآمده باشند» (Dienstag, 2016). چنانچه اشاره شد، نادیده گرفتن عمده‌ی نیچه شاید دلیل اصلی این برداشت از کتاب باشد، چرا که دقیقاً از طریق نیچه و تفسیر وی از بدبینی بود که فیلسوفان اگزیستانسیال قرن ۲۰ همگی درگیر این مباحثه شدند و کوشیدند تا پاسخ‌های خود را عرضه کنند. در واقع سوال و پرسش شوپنهاور، نه از طریق اندیشمندانی که بایزر در کتاب خود درباره‌ی آنها صحبت می‌کند که همگی بعد از مرگشان دچار فراموشی شدند، بلکه از طریق نیچه، که بدبینی شوپنهاوری را از پشتوانه‌ی متافیزیکی اش دور ساخته بود، به نسل‌های بعدی انتقال یافت. در عین حال که نمی‌توان بر بایزر این انتقاد را گرفت که چرا به بحثی از نیچه، که به دلیل شناخته شده بودنش وی را نادیده می‌گیرد، نمی‌پردازد، می‌توان آرزو داشت که بایزر با نوشتن یک نتیجه‌گیری و خاتمه‌ی نهایی و کلی، هم به جمع‌بندی کل مطالب کتاب می‌پرداخت و هم خواننده را کاملاً آگاه می‌ساخت که مباحثه‌ی بدبینی در ۱۸۸۰ پایان نمی‌یابد و اشاره می‌کرد که چگونه و در چه مسیرهایی این مباحثه پس از ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۰ (که در عنوان کتاب آمده است) و نیز حتی در قرن بیستم ادامه پیدا می‌کند.

توضیح آنکه جهان رنجی، چیزی بسیار قدیمی تر و ریشه‌دارتر از بدبینی شوپنهاور است. در واقع شوپنهاور در فلسفه‌ی خود کوشیده بود تا تفسیری متافیزیکی از پدیده‌ای ارائه دهد که در اساس خودش در فرهنگ آلمان ریشه‌های عمیق و دیرینه داشت. پیش از ظهور شوپنهاور و در واقع دست‌کم از یک سده پیش از ظهور مباحثه‌ی بدبینی اندیشمندان آن روزگار اروپای مرکزی و به طور خاص آلمان، فرهنگ اروپایی مدرن را گرفتار پارهای بیماری‌ها می‌دیدند. در واقع، در این زمان مناظره و مباحثه‌ای در میان اندیشمندان اروپای مرکزی، به طور خاص آلمان، در خصوص بیماری‌های جامعه‌ی مدرن رواج گرفته بود. شگفت آن‌که بسیاری از شرکت‌کنندگان در این مناظره، در کل نظر یکسانی در مورد تشخیص دشوار بیماری جامعه‌ی مدرن داشتند، اگرچه هریک شیوه‌ی درمانی متفاوتی را

دنبال کردند. تشخیص آنها این بود که زندگی در جهان مدرن فاقد گونه‌ای وحدت، انسجام و معناداری است که زندگی در جوامع گذشته برخوردار از آنها بود. افراد مدرن، استعدادها و توانایی‌های خود را به نحوی بسیار تخصصی و یک‌سویه پرورش داده‌اند، زندگی و شخصیت آنها پاره پاره و فاقد یکپارچگی است و نمی‌توانند با جامعه‌ی خود به صورتی طبیعی احساس نزدیکی کنند و وظیفه‌ای را که در جهان بر دوش آنان نهاده شده از دل و جان انجام دهند. در یک کلمه، در آن روزگار انسان مدرن اروپایی معنایی در زندگی خود و برای آن نمی‌یافت و از همین رو، دچار گونه‌ای احساس بیگانگی شده بود: «احساس غربت و جداشدگی از سرمنشأ الهی، از طبیعت و انسان‌های هم‌نوع خود» - احساس رمانتیک-نوستالژیک انسانی در تبعید و دوری از خانه. در برابر، انسان فرهنگ یونان باستان در نظر آنها «انسانی کامل و تمام‌عیار» بود، برخوردار از گونه‌ای یکپارچگی روحی و روانی. به بیان نیچه، این احساس «رمانتیسم تمام‌عیار و آرزوی خانه در دل داشتن...: تمنای بهترین چیزهایی است که هرگز پا بر زمین گذاشته است. آدمی دیگر در هیچ کجا احساس در خانه بودن نمی‌کند، آن گونه که دست آخر در این اشتیاق می‌سوزد که به جایی در گذشته بازگردد، جایی که در آن می‌توانست به نحوی در خانه باشد... یعنی جهان یونان» (Nietzsche, 1968: §419 و نیز §2 (1999a).

جهان رنجی مد نظر بایزر خود ریشه در نوعی ناخرسندی و ناامیدی قرن ۱۸ آلمان از جامعه‌ی اروپایی مدرن و باز به تعبیر نیچه در «بیزاری ژرف از «کنون»، «واقعیت» و «ایده‌های مدرن»» (Nietzsche, 1999b: §7)، دارد. این گرایش به طور خاص در ابتدا در اندیشه‌ی شاعران و اندیشمندی چون وینکلمان (Winckelmann)، هولدرلین (Holderlin)، نوالیس (Novalis)، گوته (Goethe) و ... تجلی یافت که کوشیدند به توصیف گذشته‌ای بسیار ایده آل پردازند و با تحلیل و شناخت آن گذشته، تغایر آن با و برتریش بر جهان «مدرن» را برجسته سازند و دست آخر هم به این نتیجه برسند که باید دست اندر کار پی‌ریزی آرمانی آن گونه جامعه و فرهنگی زد که به یکسره از دوران حاضر قطع علاقه می‌کند و برخی از ویژگی‌های واقعاً ارزشمند این گذشته را در خود حیاتی دوباره می‌بخشد.^۲ با از بین رفتن این امید به دلایل گوناگون، از جمله به سبب تخصصی شدن کلاسیک پژوهی و علم تاریخ و فلسفه که بنا داشت آن جامعه را احیا کند، جهان رنجی دوباره چهره گشود و این بار در فلسفه‌ی شوپنهاور از ناخرسندی و سرخوردگی نسبت به جامعه‌ی مدرن به بدبینی متافیزیکی و فلسفی نسبت به کل هستی و زندگی بدل شد.

بدین ترتیب، بر خلاف آنچه بایزر در خصوص نامشخص و رازآمیز بودن خاستگاه و سرچشمه‌ی جهان‌رنجی ادعا می‌کند، می‌بایست خاستگاه آن را به‌طور خاص در جنبش رمانتیسیم و اندیشه‌های این جنبش یافت. اشتباه بایزر در این است که شوپنهاور را در جای خاستگاه و سرچشمه‌ی جهان‌رنجی قرار می‌دهد. شوپنهاور و اهمیت وی، بیشتر به تقریر متافیزیکی و فلسفی از این جهان‌رنجی و گسترش آن از سطح ناخرسندی اجتماعی و فرهنگی به یک ناخرسندی متافیزیکی و وجودشناختی باز میگردد. شوپنهاور سرچشمه و خاستگاه ریشه‌ای جهان‌رنجی نیست و آن را باید در دهه‌ها پیش از شوپنهاور و نزد اندیشمندانی دیگر یافت.

۵. نتیجه‌گیری

چنانچه از آغاز این نقد و بررسی بیان شد، کتاب بایزر کتابی است که باید از آن استقبال کرد و در اهمیت آن همین بس که نگاه و نگرش ما به سنت فلسفه‌ی آلمان در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ را یکسره تغییر می‌دهد و بازیگران و شخصیت‌ها و مباحثی را پیش چشم ما می‌آورد که برای غالب ما ناشناخته مانده‌اند. این کتاب اما صرفاً به کار ارضای حس کنجکاو تاریخی علاقه‌مندان فلسفه در آلمان قرن ۱۹ نمی‌آید. مباحثی که در کتاب مطرح می‌شوند برخی از مسائل جاودان فلسفه را مطرح می‌سازند که امروزه نیز از همان اهمیت و ضرورت برخوردار هستند. وانگهی آشنا شدن جدی‌تر با فضای فکری که نیچه در آن تنفس کرد ما را به درک تاریخ‌مندان و دقیق‌تری از فلسفه‌ی نیچه بر بستر سوال‌ها و مباحثی که برای وی مطرح بود رهنمون می‌شود و مانع از آن می‌گردد که در نبود چنین کتابی این درک همواره ناکامل و ناقص باقی بماند. امید است که مترجمی شورمند و جدی پیگیر ترجمه‌ی این اثر ارزشمند به زبان فارسی بگردد تا آن را در اختیار دانشجویان و علاقه‌مندان فلسفه در ایران قرار دهد که در کنار ارزش‌های دیگرش نمونه‌ای از تحقیق دانشورانه و روان‌نویسی فلسفی را در اختیار فارسی‌زبانان قرار خواهد داد.

پی‌نوشت‌ها

۱. فهرست زیر شامل آثار نوشتاری وی اعم از نوشته یا ویراست‌شده است:

Monographs

نقد و بررسی کتاب *Weltschmerz Pessimism in German* ... ۳۴۱

The Fate of Reason: German Philosophy from Kant to Fichte, Harvard University Press, (1987)

Enlightenment, Revolution, and Romanticism: The Genesis of Modern German Political Thought, 1790-1800, Harvard University Press, (1992)

The Sovereignty of Reason: The Defense of Rationality in Early English Enlightenment, Princeton University Press, (1996)

German Idealism: The Struggle Against Subjectivism, 1781-1801, Harvard University Press, (2002)

The Romantic Imperative: The Concept of Early German Romanticism, Harvard University Press, (2004)

Schiller as Philosopher: A Re-Examination, Oxford University Press, (2005)

Hegel, Routledge, (2005)

Diotima's Children: German Aesthetic Rationalism from Leibniz to Lessing, Oxford University Press, (2009)

The German Historicist Tradition, Oxford University Press, (2011)

Late German Idealism: Trendelenburg and Lotze, Oxford University Press, (2013)

After Hegel: German Philosophy, 1840-1900, Princeton University Press, (2014)

The Genesis of Neo-Kantianism, 1796-1880, Oxford University Press, (2014)

Weltschmerz: Pessimism in German Philosophy, 1860-1900, Oxford University Press, (2016)

Edited works

The Cambridge Companion to Hegel, Cambridge University Press, (1996)

The Early Political Writings of the German Romantics, Cambridge University Press, (1996)

The Cambridge Companion to Hegel and Nineteenth-Century Philosophy, Cambridge University Press, (2008)

۲. اشاره ای به داستان عیسی در معبد در انجیل (برای نمونه انجیل یوحنا، ۲:۱۵) که در آن عیسی مسیح (ع) کاسبکاران را از معبد اورشلیم بیرون میراند: «چون عید پسخ یهود نزدیک بود، عیسی به اورشلیم رفت. در صحن معبد، دید که عده ای به فروش گاو و گوسفند و کبوتر مشغولند، و صرافان نیز به کسب نشسته‌اند. پس تازیانه‌ای از طناب ساخت و همه آنها را همراه با گوسفندان

۳۴۲ پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، سال بیستم، شماره سوم، خرداد ۱۳۹۹

و گاوآن، از معبد بیرون راند. و سکه‌های صرافان را بر زمین ریخت و تخت‌هایشان را واژگون کرد، و کیوترفروشان را گفت: «اینها را از اینجا بیرون برید، و خانه پدر مرا محل کسب مسازید!»
۳. برای نمونه نگاه کنید به Wood, Allen and Hahn, Songsuk Susan (2012), *The Cambridge History of Philosophy in the Nineteenth Century (1790-1870)*, Cambridge University Press.
Baldwin, Thomas (2003), *The Cambridge History of Philosophy 1870-1945*, Cambridge University Press.
Ten, C. L. (1994), *Routledge History of Philosophy*, Volume VI (*The Nineteenth Century*), Routledge.

۴. تفصیل این مختصر را در کتاب زیر تقریر کرده‌ام: محبوبی آرانی، ۱۳۹۵: فصل اول، بنخ

کتاب‌نامه

- Baldwin, Thomas (2003), *The Cambridge History of Philosophy 1870-1945*, Cambridge University Press.
- Beiser, Frederick C. (2014), *After Hegel: German Philosophy, 1840-1900*, Princeton University Press.
- (2016), *Weltschmerz, Pessimism in German Philosophy, 1860-1900*, Oxford University Press.
- Dienstag, Joshua Foa (2016), *Review of Weltschmerz: Pessimism in German Philosophy, 1860-1900*, Book Review, *European Journal of Philosophy*, Volume 25, Issue 1 March 2017.
- Nietzsche, Friedrich (1968), *Will to Power*, translated by Walter Kaufmann & R. G. Hollingdale, New York: Vintage.
- (1999a), *The Dionysiac Worldview*, in *The Birth of Tragedy and Other Writings*, edited by Raymond Geuss & Ronald Speirs, translated by Ronald Speirs, Cambridge University Press.
- (1999b), *Attempt at Self-Criticism*, in *The Birth of Tragedy and Other Writings*, edited by Raymond Geuss & Ronald Speirs, translated by Ronald Speirs, Cambridge University Press.
- Shakespeare, William, *Hamlet*, in <http://shakespeare.mit.edu/hamlet/full.html>
- Shapshay, Sandra (2018), Book Review, <https://ndpr.nd.edu/news/weltschmerz-pessimism-in-german-philosophy-1860-1900/>
- Solomon, Robert C. and M. Higgins, Kathleen (1993), *Routledge History of Philosophy*, Volume VI (*The Age of German Idealism*), Routledge.
- Ten, C. L. (1994), *Routledge History of Philosophy*, Volume VI (*The Nineteenth Century*), Routledge.
- Wood, Allen and Hahn, Songsuk Susan (2012), *The Cambridge History of Philosophy in the Nineteenth Century (1790-1870)*, Cambridge University Press.
- Young, Julian (2010), *Friedrich Nietzsche, A Philosophical Biography*, Cambridge University Press